

به نام خدا

عنوان: هیچ فاتحی جز گل سرخ نیست

سعید آقایی

آن مرد آمد. آن مرد در باران آمد. آن مرد تند آمد. آن مرد تند در باران آمد. این ها را در کتاب اول ابتدایی خوانده بودم. تمرین کرده بودم. حتی با این ارجاع نوستالژی، متن و قطعه و شعر، در کارنامه خودم ثبت کردم. ۴۴ سال بعد از این درس، درست در زمستان ۱۴۰۳، کتاب پاییز آمد، به اتاق کاری ما نیز آمد البته تقدیمی برای همکاران خانم. من هم سماجت کردم و خواستم. خواستم تا آن را هدیه دهم به همسرم. تا او هم بخواند و لذت ببرد. خواستم در این روزگار از برکت معاونت فرهنگی دانشگاه، من هم هدیه ای داده باشم. من این کتاب را یک شاخه گل سرخ می دانم و مانند نزار قبانی می خوانم: «محبوبم! به رغم آنانی که چشمانت را توقیف کردند/ دشت ها و جنگل ها را سوزاندند/ به رغم آنانی که شکوفه های گل را توقیف کردند/ می گویم: هیچ فاتحی جز گل سرخ نیست.../ محبوبم! هیچ فاتحی جز آب ها و شکوفه های گل سرخ نیست/ به رغم پژمردگی روحمان/ کمی باران و ابرهای پراکنده،/ به رغم شب های بلند در چشم هامان/ باید روز فاتح شود». در پشت جلد کتاب تقریظ رهبری هم درباره کتاب بود. در بین عبارت ها تعبیر «این دو جوان» برایم همراه و همخوان با روند کتاب بود. با این دوجوان به مشهد سفر کردم. زیارت کردم. حتی سری به باشگاه افسران هم زدم. بعد رفتم زنجان آن هم زیر بارش برف های سفید. برف های که چهره شهر را عروس خوشبخت می کند. همراه آنها به مرکز آموزش نظامی رفتم حتی به اتاق عقدی رفتم که قرار بود به علت نبودن پدر، صیغه جاری نشود. با این دوجوان جنگیدم و البته درد کشیدم. خاصیت ادبیات این است که دست آدم را می گیرد و هر جا که دلش بخواهد، می برد و بعد دوباره

باز می گرداند سرجای اولش. من هم بازگشتم دوباره به زمستان ۱۴۰۳ در دانشگاه هنر
اصفهان.